عکس: ابراهیم حیدری، وطن امروز

دکتر قانعی‌راد، رئیس انجمن جامعه‌شناسی ایران در گفت‌وگو با «وطن امروز»:

حال جامعه خوب نیست

خودکشی‌ها واکنشی است نسبت به شرایط اجتماعی

میکائیل دیانی: چند هفته‌ای بود که پیگیر مصاحبه بودم، بعد از چند «خودکشی در ملأ عام» که جریان‌ساز رسانه‌ها بود، دنبال آن بودم که با رئیس «انجمن جامعه‌شناسی ایران» گفت‌وگو کنم اما هر هفته به دلیلی نمی‌شد، بالاخره چهارشنبه هفته گذشته قرار قطعی شد، یک روز پس از «میتینگ کورش» به دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران رفتم، میزگردی درباره زبان‌شناسی برقرار بود که مدیریت جلسه را دکتر «محمدامین قانعی‌راد»، رئیس انجمن جامعه‌شناسی ایران بر عهده داشت. با عکاس روزنامه منتظر نشستیم تا ایشان بیایند. در اتاق کوچک انجمن جامعه‌شناسی ایران به گفت‌وگو نشستیم، دکتر می‌گفت «حال جامعه خوب نیست» و نیاز به یک مداوای سیستماتیک دارد. بحث‌ها ابتدا بیشتر بر سر «آسیب‌های اجتماعی» بود و دکتر درمان را در ۲ نهاد «آموزش» و «سیاست» می‌دانست. می‌گفت اقتدار دچار چالش شده است و همین باعث شده همه نهادهای اجتماعی کارآیی لازم خودشان را نداشته باشند، اقتدار در ادارات از جنس برنامه است اما ما با بی‌برنامگی مواجهیم، اقتدار در مدرسه یعنی طبق ضوابط نظام علمی جلو برویم اما این اتفاق نمی‌افتد و خروجی‌های مدرسه مطلوب نیست. بحث آموزش که مطرح شد، جریان میتینگ دهه هشتادی‌ها در مجتمع تجاری کورش را گفتم، آقای دکتر با تعجب گفت خبر ندارد و جزئیات را پرسید، بسیار تعجب کرده بود و این اتفاق را شروع یک بحران جدید در حوزه اجتماعی می‌دانست. مشروح این گفت‌وگو را بخوانید.

***

■ آقای دکتر! حال جامعه ایران چطور است؟

حال جامعه ایران خوب نیست.

■ چرا؟

دلایل متنوعی دارد. ما یکسری شاخص‌ها داریم که از بیرون وضعیت جامعه را پایش می‌کنیم مثل بدن، ما درجه تب را می‌گذاریم در دهان بیمار و فشار خون می‌گیریم، مقدار قندش را حساب می‌کنیم تا حال کلی این بیمار به‌دست بیاید. پزشک خوب به جای تشخیص‌های موضعی با بررسی همه عوامل به این چشم‌انداز می‌رسد که این بدن در مجموع حالش خوب نیست! کل ارگانیسم بدن دچار نارسایی‌هایی است که یک درمان سیستماتیک را باید در پیش گرفت، مسامحتا جامعه را باید تشبیه کنیم به همین بدن که وضع کلی‌اش خوب نیست چون شاخص‌ها این را به ما می‌گوید. یک موقعی هست ما یک چیزی داریم به اسم «فرار مغزها»، بعد می‌بینیم در کنار فرار مغزها، آمار بالای طلاق هم هست، در کنار آن آمار بالای اعتیاد هم هست و در کنار آن یک چیزی مثل خودکشی هم در شکل‌های مختلف دارد اتفاق می‌افتد، میزان اختلال روانی و روحی و اضطراب هم بالاست، مجموعه این آمارهای متعدد ما را به اینجا می‌رساند که بدن جامعه هم دچار یک مشکل سیستماتیک شده است.

■ چه باید کرد با این وضعیت؟

مهم‌ترین کار ایمنی است. باید یک درمان سیستماتیک صورت بگیرد و در آن ایمنی بدن افزایش پیدا کند. یک موقعی هست که بدن به‌طور معمولی و طبیعی از پس مسائل و مشکلاتش برمی‌آید، بدون آنکه آن مسائل و مشکلات تبدیل به بحران بشود، چرا که در همه اطراف جامعه یک سری مسائل هست که وجودشان طبیعی است، اینها تا زمانی که جامعه خود بتواند آنها را در خود حل بکند طبیعی است، یعنی سیستم ایمنی‌اش آنقدر قوی باشد که اینها به بحران تبدیل نشود. همچنان که نمی‌شود انسان را در شرایط استریل قرار داد، جامعه هم نمی‌شود در شرایط استریل باشد. زندگی در شرایط استریل دوام نمی‌آورد، و هم بدن و هم جامعه در شرایط نیمه‌استریل زندگی می‌کنند که دستگاه ایمنی تصحیح‌کننده مسائل است. وجود بخشی از مشکلات و مسائل را به‌عنوان بخشی از زندگی طبیعی یک جامعه باید بپذیریم، در جامعه همواره یک سری مسائل هست که مشکل‌ساز است اما جامعه و سیستم ایمنی آن باید آنقدر قوی باشد که بتواند درون خود آنها را حل کند.

■ از دید شما عناصر طبیعی که در جامعه وجود دارد و ممکن است مخاطره‌آمیز هم باشد، چه چیزهایی است؟

یکی مدرسه است، یکی رسانه است، یکی خیابان است، یکی مراسم و اجتماعات انسانی است، دانشگاه است. همه اینها هم لازم و ضروری است و هم ممکن است اینها موقعیت‌های مخاطره‌آمیز ایجاد کنند، جامعه باید ظرفیت این را داشته باشد که اجازه ندهد این مسائل به بحران و گسست بینجامد و بتواند آن را حل کند. در چنین وضعیتی مشکلات کوچکی ایجاد می‌شود و جامعه به وسیله بحث و گفت‌وگو و مذاکره و مشاوره آنها را حل می‌کند. الان در شرایطی بسر می‌بریم که مسائل کوچک دارد تبدیل به مشکلات بزرگ می‌شود، مشکلات بزرگ دارند به هم پیوند می‌خورند و یک سری بحران‌ها را می‌سازند و ظرفیت برخورد با این بحران‌ها و آسیب‌ها در جامعه کم شده، نمی‌خواهم بگویم کلا توانایی ندارد که آن مترادف با فروپاشی اجتماعی است اما معتقدم جامعه در شرایط بحران اجتماعی به سر می‌برد.

■ اخیرا رهبر انقلاب هم درباره مشکلات و آسیب‌های اجتماعی گفتند باید به داد آنها رسید، به نظرتان یکی از دلایل، به رسمیت نشناختن این آسیب‌ها نیست؟

دقیقا! اولین مرحله این است که سطحی از این مشکلات و مسائل به رسمیت شناخته شود و البته سطحی از آن هم که طبق گفته قبلی‌ام لازمه اجتماعی است. در زندگی اجتماعی اختلاف پیش می‌آید، تقابل‌هایی هست، انشعاباتی وجود دارد، سلایق مختلفی باید باشد، حتی گاه باید جدایی‌گزینی پیش بگیرند، در سطح اندیشه‌شان، در باورهای‌شان، در عقایدشان به گونه دیگری بیندیشند، بویژه در جامعه معاصر که ما به نوعی در فضای تکثر به سر می‌بریم و تکثر بخشی از هستی‌شناسی جامعه است و جامعه روی دوش این تکثر قرار دارد. بنابراین تکثر به عنوان یک عنصر، یک ریشه‌های هستی اجتماعی که الان در آن است باید پذیرفته شود و دیگر آنکه این تکثر ممکن است به مسائل و مشکلاتی بینجامد که بخشی از این مسائل و مشکلات قابل فهم و طبیعی است، این هم به معنای آن نیست که از نظر اخلاقی این مسائل را توجیه بکنیم، بنابراین باید وجود مسائل اجتماعی را در یک سطحی بپذیریم و ظرفیت‌های جامعه را برای حل اینها تقویت و احیا بکنیم.

> **به عقیده من، این خودکشی‌ها از سر افسردگی نیست بلکه خودکشی‌ها واکنشی است نسبت به شرایط اجتماعی و یک پیام اجتماعی برای جامعه است. این در ملأ عام خودکشی کردن به نوعی جار زدن و گلایه کردن از جامعه و مقصر قلمداد کردن جامعه است، در حالی که آن کسی که افسرده است، می‌رود یک گوشه خودکشی می‌کند**

به‌عنوان مثال الان موضوع خودکشی‌ها مطرح و پررنگ شده اما آیا جامعه‌ای داریم که ۸۰ میلیون جمعیت داشته باشد و در آن هیچ خودکشی رخ ندهد؟ آن جامعه آیا نرمال است؟ جامعه تا این حد استریل وجود دارد و اگر دارد ادامه حیات دارد؟

■ درباره همین خودکشی‌ها که شما مطرح کردید، خب! این خودکشی‌های اخیر که سر و صدای زیادی کرده است در ملأ عام بوده است، چند نظر به‌وجود آمده است، از یک منظر می‌گویند «جامعه دچار افسردگی است»، یک نگاه دیگر می‌گوید این طبیعی است و نباید به آن دامن زد، یک نگاه هم این است که این خودکشی‌ها وقتی در ملأ عام اتفاق می‌افتد واکنشی است به یک شرایطی و درون این اتفاق یک پیام اجتماعی نهفته است، نظر شما چیست؟

این گزاره سوم نظر خود من است که با واکنش‌های بسیاری هم مواجه شده است. به نظر من این اتفاقات افسردگی نیست، نسبتی با افسردگی ندارد، به تعبیر دیگر افسردگی در سطح فردی است اما اینها یک کنش‌هایی است که تحلیل آن در سطح جامعه باید مورد بررسی قرار گیرد. اخیرا رئیس انجمن علمی روانپزشکان گفته بین ۲۰ تا ۲۵ درصد ایرانیان دچار بیماری روانی هستند و بیش از ۵۰ درصد مراجعه‌کنندگان به پزشکان عمومی، دارای انواعی از بیماری روانی هستند. گفته می‌شود ۲۵ درصد جامعه دچار افسردگی است، پس این خودکشی‌ها طبیعی است در حالی که وقتی این موارد خودکشی در ملأ عام را نگاه می‌کنیم می‌بینیم اینها آدم‌هایی نبودند که دارای سابقه افسردگی بوده باشند، چون افسردگی با بی‌نشاطی، عدم تعلق به زندگی، عدم انگیزه برای کار و تلاش و بودن در جامعه همراه است. افراد افسرده با این زمینه‌های طولانی علاقه خودشان را به زندگی از دست می‌دهند، کم‌کم تصمیم می‌گیرند دنیا را ترک کنند، یک کسی مثل صادق هدایت، ممکن است یک جهان‌بینی داشته باشد و وقتی از موضع افسردگی دست به خودکشی می‌زند با یک یأس فلسفی مواجه شده است، ناامیدی‌های طولانی‌مدت از زندگی دارد. دچار از دست دادن معنا می‌شود. این متفاوت است با کسی که زندگی کاملا برایش معنا دارد، اتفاقا معنای پررنگی هم دارد. مثلا فرض کنید شخصی می‌خواهد ازدواج کند یا با فرد دیگری ارتباطات عاشقانه داشته باشد، دختری هست که با یک پسری می‌خواهد ازدواج کند، زندگی برای او با معناست، اتفاقا خیلی پرنشاط و پرتلاش هم هست، حالا او به یکباره وارد یک بحث خانوادگی شدید می‌شود و می‌بیند آن چیزی که در ذهنش می‌خواهد امکان تحقق ندارد، این به یکباره دچار یک شوکی می‌شود که آن شوک او را می‌کشد به سمت خودکشی! یکی دیگر از مواردی که خودکشی صورت گرفته، فردی است ۶۵ ساله که کار می‌کند، تلاش می‌کند، کسب درآمد دارد، به یکباره دچار یک بیماری چشمی می‌شود که برای درمان آن پول ندارد و نمی‌تواند آن را درمان بکند، بر اثر این شوک خودش را در میرداماد حلق‌آویز می‌کند. یا فرد دیگری که به بیمارستان مراجعه کرده بود، درد داشت، دنبال رفع مشکل خودش بود، فکر می‌کرد زندگی ارزش این را دارد که با بیماری‌اش مبارزه کند و آن را درمان بکند، بعد در شرایطی قرار می‌گیرد که می‌بیند وجه درمان را ندارد و این بیماری هم به‌صورت وحشتناک همیشه باید همراهش باشد، بهتر می‌بیند که خودش را راحت بکند. یک مورد دیگر ۳ خواهری بودند که با رعایت چارچوب‌های اخلاقی زندگی می‌کردند، اما آن سه نفر به یک جایی رسیدند که دیدند نمی‌توانند در جامعه مشارکت کنند، یعنی به‌صورت متعارف جامعه نتوانسته بودند زندگی بکنند، همه آدم‌ها ازدواج می‌کنند اما آن سه تا محروم شده بودند. یا خودکشی دستفروش‌ها، آن فرد از ادامه حیات اجتماعی‌اش به شیوه خشونت‌آمیزی محروم شده بود و به یک معنا از ادامه مشارکتش در جامعه محروم شده بود. پس به عقیده من، این خودکشی‌ها از سر افسردگی نیست بلکه خودکشی‌ها واکنشی است نسبت به شرایط اجتماعی و یک پیام اجتماعی برای جامعه است.

■ شما می‌گویید اینها واکنشی است که در آن یک پیام اجتماعی برای جامعه هست، می‌توانید این را بیشتر باز کنید؟

ببینید! فرد در شرایطی قرار می‌گیرد که می‌بیند در این جامعه نمی‌تواند زندگی‌اش را مدیریت و کنترل بکند، چون انسان دوست دارد در زندگی مشارکت داشته باشد، تا دیروز مشارکت داشته، به یکباره می‌بیند به دلیل شرایط مختلف اجتماعی امکان مشارکت از وی سلب می‌شود، آن شخص نمی‌تواند هزینه درمانش را بدهد، آن یکی نمی‌تواند به عشقش برسد، آن یکی نمی‌تواند مشارکت در زندگی و اجتماع داشته باشد. این مشارکت ابعاد اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی دارد که به هر حال از هر یک از این دریچه‌ها افراد از ادامه مشارکت محروم و مدیریت زندگی‌شان غیرممکن شده است، به تعبیری اینها به اخرالزمان خودشان رسیده‌اند، یعنی دیگر نمی‌تواند زندگی شخصی‌اش را ادامه دهد. من در پاسخ آن کسانی که می‌گویند افسردگی دلیل این اتفاق است می‌گویم اینها کسانی نبوده‌اند که ناامیدی طولانی‌مدت داشته باشند یا برای زندگی‌شان تلاش نکنند. اکثر اینها هنجارپذیر، تابع عرف عمومی جامعه و محترم بوده‌اند، و بی‌احترامی هم به کسی نمی‌کردند. آدم‌هایی بودند که از تمام ظرفیت خودشان برای مشارکت در جامعه استفاده می‌کنند اما به یکباره با یک واکنش خشونت‌بار از سمت جامعه مواجه می‌شوند، این را هم احساس نمی‌کنند که یک فرد نسبت به آنها واکنش نشان داده، بلکه این را از سمت جامعه حس می‌کنند، انگار یک فرد با مشت به سینه‌اش زده که طردش کند و این فرد موقعیت طرد را نمی‌پذیرد و دست به نابودی خودش می‌زند. این در ملأ عام خودکشی کردن به نوعی جار زدن و گلایه کردن از جامعه و مقصر قلمداد کردن جامعه است، در حالی که آن کسی که افسرده است، می‌رود یک گوشه خودکشی می‌کند.

■ آقای دکتر! شما اینها را در دسته‌بندی افرادی که هنجارپذیرند و نمی‌خواهند عرف جامعه را زیر پا بگذارند، قرار می‌دهید، ما امروز گروه‌های دیگری داریم که نمی‌خواهند معروفات جامعه را لحاظ کنند و به تعبیری می‌خواهند در جامعه «دگر» باشند، گروهی که عمدتا برای طبقه متوسط رو به بالا هستند و رفتارهایی نظیر ازدواج سفید و زندگی مجردی را انتخاب می‌کنند، اینها چه رویکردی دارند؟ برخی اینها را در مسیر مدرنیزاسیون می‌دانند که دارند تغییر مبناهای اجتماعی می‌دهند، این را چطور می‌بینید؟

این یک دگراندیشی اجتماعی است، اینها با نهادهای موجود مشکل دارند ولی بجای آنکه خودشان را از بین ببرند، یک رفتارهای جدید اجتماعی می‌کنند، روش‌های دیگری را به‌صورت اجتماعی پی می‌گیرند تا در جامعه باقی بمانند، رفتارهای‌شان هم لزوما هنجارهای جامعه و اخلاقیات را در بر نمی‌گیرد، بالاخره متفاوت از جامعه است، متفاوت از هنجارها است و احتمالا مغایر با اخلاقیات و روند عمومی جامعه است. در برخی موارد هم جامعه این نوع دگراندیشی را به معنای بی‌هنجاری قلمداد می‌کند و بعد از مدتی به هنجارها و قواعد جدید تبدیل می‌شود.

■ اینها را در حال حاضر می‌توانیم بگوییم آسیب اجتماعی است؟

ما می‌توانیم بگوییم «نهاد خانواده» دچار مشکل شده است و افراد نهادهای مختلفی را برای مشکل خود انتخاب می‌کنند و این هم بستگی دارد در چه سطحی دارد اتفاق می‌افتد که ما بگوییم جامعه دچار بحران است، باید ببینیم چه مقدار ازدواج سفید شیوع دارد! به نظر من در جامعه ما این میزان، میزان بالایی نیست. زندگی مجردی یا تداوم دوستی‌های جنس مخالف شاید بحران باشد اما خود ازدواج سفید، یعنی زندگی زیر یک سقف بدون ازدواج، گستردگی ندارد و پذیرش فرهنگی هم ندارد، در جامعه ما در بین گروه‌های مختلف اجتماعی خیلی کم پیدا می‌شود دختر یا پسری راضی به این سبک زندگی باشند یا راضی باشند خواهر یا برادرشان یا فرزندشان اینگونه زندگی کند. در جامعه ما امروز هستی این پدیده به رسمیت شناخته شده، یعنی پذیرفته شده که هست اما رسمیت به معنای اخلاقی بودن یا درست بودن ندارد. این مساله باید ما را به این سوال بکشاند که آیا نهاد خانواده به مشکل برخورد کرده است؟

■ به نظر می‌رسد خانواده به مشکل برخورد کرده اما چرایی اینکه استقرار نهاد خانواده دارد سست می‌شود را شاید شما از منظر جامعه‌شناسی بهتر بتوانید توضیح دهید.

انقلاب یک تحول سیاسی و اجتماعی است، انقلاب اقتدار را به چالش می‌کشد، این اقتدار در نگاه اولیه فقط اقتدار سیاسی است اما در نگاه عمیق‌تر، اقتدار در همه نهادهای اجتماعی از جمله خانواده به چالش کشیده می‌شود، چه مسوولان بدانند، چه ندانند، چه بخواهند، چه نخواهند. یکی از عرصه‌های مهم اقتدار، در خانواده است، در حال حاضر اقتدار در خانواده به چالش کشیده شده است. انقلاب، پدرسالاری را به چالش می‌کشد، پدرسالاری در عرصه سیاسی هست، پدرسالاری در خانواده هم هست. وقتی پدرسالاری به چالش کشیده می‌شود، مساله دستیابی یا سهم‌خواهی از قدرت مطرح می‌شود، در خانواده هر کس سهمی از قدرت می‌خواهد. در سازمان، اداره، مدرسه، خانواده، پادگان حتی، اقتدار دچار چالش است و همه اینها با هم پیوند دارند. وقتی پدرسالاری دچار تزلزل می‌شود و یک وضعیت پساپدرسالاری هم تثبیت نشده است؛ مبارزه برای پیروزی مردسالاری یا زن‌سالاری اتفاق می‌افتد. یعنی دعوای دو جنسیت به خاطر به دست آوردن قدرتی رخ می‌دهد که محل استقرار فرهنگی آن مشخص نیست؛ زن و مرد هر یک می‌خواهند نسبت به هم برتری پیدا کنند در حالی که هر دوی آنها فاقد مشروعیت هستند؛ بنابراین مبارزه به شکل‌های مختلف ادامه پیدا می‌کند؛ ممکن است مرد در ظاهر تسلط زن را بپذیرد ولی به شیوه‌های مختلف با این تسلط مبارزه کند؛ از سوی دیگر زن با تسلط مرد درگیر است و بنا به دلایل مختلف نمی‌خواهد این مردسالاری را بپذیرد؛ فرزند هم در چنین وضعیتی که قواعد رفتاری تثبیت نشده‌اند، استقرار ندارند و سیال هستند، سعی می‌کند براساس منافع خود، خانواده را پیش ببرد و خیلی وقت‌ها هم ممکن است کل خانواده را به خدمت خود بگیرد. اینها باعث می‌شود نهاد خانواده دچار تزلزل شود و فاقد اقتدار باشد و شاید برخی دنبال راه‌های جایگزین بگردند.

چالش اقتدار را الان داریم در خانواده بحث می‌کنیم اما این همه جا هست، در سازمان چالش اقتدار چگونه است؟ اقتدار در سازمان از جنس برنامه است، آیا برنامه حاکم است بر رفتارها یا اندیشه‌ها و سلایق افراد؟ آنهم نه به شیوه تعاملی بلکه بصورت استبداد رأیی! همین در نظام آموزشی وجود دارد هم در مدرسه و هم در دانشگاه! حتی مجلس شورای اسلامی، وقتی مجلس دارند نطق می‌کنند، یکی خوابیده، یکی راه می‌رود، یکی شعار می‌دهد، یکی با رئیس صحبت می‌کند، در صورتی که تعریف مجلس و ساختار مجلس به گونه‌ای دیگر است! جامعه نیازمند اقتدار است اما نه حالا از جنس استبدادی!

بنابراین این تنها در خانواده نیست که ما می‌گوییم اقتدار تضعیف شده، بلکه در همه عرصه‌های اجتماعی این ضعف را داریم مشاهده می‌کنیم و این است که می‌گوییم حال جامعه خوب نیست! این ناشی از تزلزل اقتدار است که بخشی از آن طبیعی است به خاطر انقلاب و بخشی از آن هم به علت سوءمدیریت و سوءعملکرد و سوءبرنامه‌ریزی است.

■ نظام آموزشی ما چه نقشی دارد؟ آیا ما در نظام آموزشی‌مان توانسته‌ایم افرادی را پرورش دهیم که هم برنامه‌ریز باشند، هم برنامه‌پذیر، هم اداره‌کننده و هم تابع ضوابط اداری؟ و اساسا آن جنس مورد نیاز اقتدار در آن موقعیت خاصش را داشته باشند؟ اگر خبر داشته باشید چند روز پیش، میتینگ دهه هشتادی‌ها در مجتمع کورش برگزار شد و بحران هویت آن قدر بالاست که آنجا خودشان را هم نمی‌توانند اداره کنند و درگیری بین‌شان صورت می‌گیرد و در نهایت از هم می‌پاشند.

من وقتی می‌گویم بحران اقتدار داریم، منظورم بحران قاعده است، بحران نظم اجتماعی است که نمونه‌اش می‌شود همین که شما می‌گویید، چند صد نفر یکجا جمع می‌شوند، بدون هدف، در نهایت هم درگیر می‌شوند و به یک بی‌نظمی اجتماعی می‌انجامد. این نظم اجتماعی یک نوعی از اقتدار و سلسله‌مراتب را تعریف می‌کند از جنس دموکراتیک، در جوامع پساانقلاب! این نظم اجتماعی در یک پایگاه اقتدارگرایان سنتی و استبدادی نیست. این پارادوکس را دقت کنید، هم اقتدار لازم است، هم این اقتدار نباید استبدادی باشد. اقتدار از جنس عقلانی و قانونی یک نوع مشروعیت فرهنگی است. به نوعی قدرت باید از یک مشروعیت فرهنگی برخوردار باشد که نظم اجتماعی برقرار کند اما ما نتوانسته‌ایم این مشروعیت فرهنگی را شکل بدهیم.

> **یک اشتباه بزرگ این است که برای حل مشکلات و آسیب‌های اجتماعی دست به ایجاد سازمان‌های بزرگ تخصصی بزنیم، سازمان تخصصی برای روانپزشک‌ها، سازمان تخصصی برای اعتیاد، سازمان تخصصی برای طلاق و... این راه‌حل‌ها، راه‌حل‌های فردگرایانه است که ظاهرا آسیب را درباره افراد کاهش می‌دهد اما درباره جامعه تعمیق می‌بخشد**

ما در مدرسه دچار بی‌نظمی اجتماعی هستیم، معلم یا کتاب درسی قاعده را تعریف نمی‌کند، رفتار دانش‌آموز تحت عوامل دیگری شکل می‌گیرد. مدرسه فقط طبق قواعد مدرسه اداره نمی‌شود. دانشگاه هم فقط براساس قواعد دانش و علم و منطق علمی دانشگاه اداره نمی‌شود. عوامل دیگری هم دخیل هستند. این تداخل قواعد باعث شده مدرسه و دانشگاه مثل سایر نهادهای دیگر بی‌قاعده شوند و در نتیجه نتوانند کارآیی داشته باشند و نتوانند نیرویی را پرورش دهند که بر مبنای منطق دانشگاه تربیت شده باشد. ما باید تلاش کنیم قواعد دانشگاه و مدرسه بازیابی شود و نقطه حرکت باید تحول در نظام آموزشی باشد، تحول در آموزش باید بتواند «قدرت آموزش» را به خودش بازگرداند، قدرت آموزش چیست؟ قدرت جامعه‌سازی! یعنی نظام آموزشی بتواند جامعه را بسازد. این قدرت به یک نحوی از دست رفته، اگر قدرت آموزش را بازگردانید از طریق نظام آموزشی، سایر نهادهای اجتماعی هم تحت نفوذ خروجی‌های نظام آموزشی بسامان می‌شوند. و حال جامعه خوب می‌شود. اما اگر بخواهیم از مدرسه و دانشگاه هم آغاز کنیم، باید در عالم سیاست به یک اجماعی برسیم، اینکه از کجا آغاز کنیم پیوند می‌خورد با سیاست، اینجا همه چیز با سیاست پیوند دارد. مسائل اجتماعی اساسا مسائل سیاسی است. از پیوند «سیاست» و «آموزش» است که می‌توانیم آسیب‌های اجتماعی را حل کنیم. یک اشتباه بزرگ این است که برای حل مشکلات و آسیب‌های اجتماعی دست به ایجاد سازمان‌های بزرگ تخصصی بزنیم، سازمان تخصصی برای روانپزشک‌ها، سازمان تخصصی برای اعتیاد، سازمان تخصصی برای طلاق و... این راه‌حل‌ها، راه‌حل‌های فردگرایانه است که ظاهرا آسیب را درباره افراد کاهش می‌دهد اما درباره جامعه تعمیق می‌بخشد، بنابراین ما باید به راه‌حل‌های اجتماعی بیندیشیم و راه حل‌هایی که نهادهای اجتماعی را مورد خطاب قرار می‌دهد و با نهادهای اجتماعی کار دارد.

■ جمع‌بندی نهایی را برای اینکه بتوانیم جلوی آسیب‌های اجتماعی را بگیریم، بفرمایید.

برای جلوگیری از آسیب‌های اجتماعی باید توجه اساسی به ۲ نهاد اجتماعی «آموزش» و «سیاست» در جامعه داشته باشیم. برای مقابله با طلاق، اعتیاد، بزهکاری و... باید از آموزش و سیاست شروع کرد. دیدگاه رایج متاسفانه برای حل آسیب اجتماعی سریع می‌رود سراغ خود پدیده و بصورت میکروسکوپی صرفا آن پدیده را می‌بینند، در حالی که باید آن را در کانتکس خودش ببینیم، نگاه عامیانه مساله را کاملا بسته و نزدیک می‌بینند، در حالی که نیاز دارد بصورت دورتر و با نگاه به زمینه نگاه شود که زمینه بروز مساله کشف شود.